

پاندایی که به خاطر لک روی دستش با کسی دوست نمی شد

بچه ها بازی می کنیم تا ببینی که آنها تو را دوست دارند و از اینکه با تو بازی کنند خوشحال هم می شوند.» فردای آن روز پاندا کوچولو و پدرش دوتایی به پارک رفتند و پاندای پدر رفت پیش بچه ها و با صدای بلند سلام کرد و گفت: «بچه ها پسر من می خواهد با شما دوست شود و با شما بازی کند.» یکی از پانداها جلو آمد و گفت: «سلام، به من می گویند پاندای کنگ فو کار، ما که با پدرت به پارک می آمدی اما برایمان سؤال بود که چرا پیش ما نمی آمدی تا باهم بازی کنیم! دیروز که نیامدی نگرانت شدیم، حالا بیا بریم با بقیه بچه ها آشنا شویم.»

پاندا کوچولو با لبخند به پدرش نگاه کرد و بعد همراه پاندای کونگ فو کار پیش بقیه بچه ها رفت. بعد از دو ساعت که پدرش رفت دنبالش، پاندا کوچولو با خوشحالی پرید بغلش و گفت که امروز خیلی به او خوش گذشته و بچه ها اصلاً به خاطر لکه روی دستش نه مسخره اش کردند و نه به او خندیدند. او خوشحال بود که دوستان خوب و جدیدی پیدا کرده است.

پاندا کوچولو خیلی پارک و بازی با وسایل بازی را دوست دارد. برای همین پدرش سعی می کند بعد از ظهرها او را به پارک ببرد. پاندا کوچولو هیچ وقت از کنار پدرش تکان نمی خورد و با بچه پانداهای دیگر بازی نمی کند و از پدرش می خواهد که با او همراه بشود و وقتی سوار تاب می شود هل اش بدهد یا با او اکلنگ بازی کند. پاندا کوچولو روی دستش یک لکه دایره ای سفید رنگ دارد و خیال می کند لکه به او می خندند. به خاطر همین دوست ندارد با بچه ها بازی کند. پاندا کوچولو یک روز به پدرش گفت که دیگه بازی کردن تو پارک را دوست ندارد. پدرش تعجب کرد و ازش پرسید: «چرا عزیزم؟ تو که پارک را خیلی دوست داشتی.» پاندا کوچولو گفت: «بخاطر لکه روی دستم، چون می دانم بچه پانداها به این لکه دستم می خندند و من دوست ندارم.» پاندای پدر به او گفت: «ولی تو که تا حالا با بچه ها بازی نکردی که ببینی بهت می خندند یا نه؟ بعد هم بغلش کرد و گفت: «فردا باهم می رویم با

مرجان قندی

بروند امنی می شود که نمی شود چون هر بار مشکلی برایشان پیش می آید که رفتن شان را کنسل کرده است. آرزو می گوید: «من خیلی هم دوست ندارم از ایران بروم اما دوست دارم در جاهای مختلف زندگی کنم. مثلاً دوست دارم برای چند سال بروم کردستان پیش خانواده پدرم.»

نینا نیکنام کلاس اول است. او می گوید: «من تا حالا به مهاجرت کردن فکر نکردم اما شاید بزرگتر که شدم تصمیم هایی بگیرم. من دوست دارم اگر یک روزی خواستم مهاجرت کنم به یک کشور با آب و هوای سرد بروم چون عاشق برف و اسکی ام.»

امیرعلی پیرزاده ۱۰ ساله می گوید: «من از مهاجرت خوشم نمی آید چون از دوست هایم دور می شوم. دلم نمی خواهد مدرسه ام را عوض کنم و به زبان دیگری حرف بزنم چون خیلی سخت است و آدم فارسی یادش می رود و بعد مجبور است یک جور بدی فارسی حرف بزند.»

کیانا ۱۲ ساله، هم مهاجرت را دوست دارد و هم نه. او می گوید: «اگر آدم به یک جای نزدیک برود، اشکالی ندارد چون می تواند وقتی دلش تنگ شد زود سوار هواپیما شود و به ایران برگردد. اما جای دور را دوست ندارم چون دیگر نمی شود زود به زود آمد مثل خاله ام که به کانادا رفته و چند سال یک بار می آید. کانادا دورترین جاست. آنجا هم خیلی سرد است و به نظرم هوای کشور خودمان بهتر است.»

سپنتا ۹ ساله هم دلش نمی خواهد از ایران برود اما می گوید مادرش گفته باید بروند انگلیس. سپنتا یک عکس از انگلیس دیده که مال یک پارک است و یک چرخ و فلک خیلی بزرگ دارد. او از آنجا خیلی خوشش آمده اما به نظرش اکریک چرخ و فلک بزرگ در تهران درست کنند، از انگلیس قشنگ تر است.

حالا که نظر تعدادی از بچه ها را درباره مهاجرت خواندید، بهتر است خودتان هم فکر کنید و ببینید در این باره چه فکر می کنید. می توانید نظراتتان را برای ما بفرستید و بگویید دوست دارید مهاجرت کنید یا نه؟ بگویید چرا ایران را دوست دارید و از چه چیز آن بیشتر خوشتان می آید.

خیلی سال پیش وقتی یک بچه دبستانی بودم، یک روز معلممان، فرگل، یکی از بچه های کلاس را صدا زد که بیاید پای تخته. فرگل دختر آرام و درسخوانی بود و همه بچه ها دوستش داشتند. فرگل ساکت جلوی تخته سیاه ایستاده بود. معلم جلورفت و دستی به سر او کشید و بعد رو به ما گفت: «بچه ها، فرگل دارد به همراه خانواده اش به کشوری دیگر مهاجرت می کند. این آخرین روزی است که او در میان ماست.» ما با تعجب به فرگل نگاه کردیم. توی سرمان دنبال معنی مهاجرت بودیم که بعداً معلم برایمان توضیح داد که به معنای رفتن از یک مکان به مکان دیگر است. ما فهمیدیم فرگل از ما خیلی دور می شود و دیگر نمی توانیم مثل قبل با هم درس بخوانیم و بازی کنیم. آن روز خیلی گریه کردیم. فرگل رفت و ما دیگر او را ندیدیم.

نمی دانم شما هم اطرافتان دوست یا فامیلی داشته اید که مهاجرت کرده یا نه، اصلاً آیا خودتان از مهاجرت خوشتان می آید و دلتان می خواهد از شهر یا کشورتان مهاجرت کنید؟ این سؤال ها را از تعدادی از بچه ها پرسیدیم که می توانید در ادامه نظرایشان را بخوانید.

بامداد دیانتی ۶ ساله است، او می گوید: «من می دانم مهاجرت کردن یعنی چی، مهاجرت یعنی از یک جا بروی یک جای دیگر. من دوست دارم یک روز مهاجرت کنم چون دوست دارم چیزهای بیشتری در دنیا ببینم.»

پارسا شادمان ۹ سال و نیمه هم می گوید: «من دوست دارم تا دانشگاه نرفتم بروم انگلستان، آنجا من زودتر به آرزوهایم می رسم و راحت تر می توانم به باشگاه فوتبال منچستر یونایتد بروم.»

آرزو ویسیسی دختر ۱۲ ساله ای است که می گوید چند سالی است مادر و پدرش در تلاش هستند تا همگی باهم به استرالیا

بچه ها درباره مهاجرت چه می گویند؟

من دوست ندارم از ایران بروم اما...



می خواهی در آینده چه کاره شوی؟

سحر طوسی

عکاس و دوچرخه سوار

شروع کردیم به آشنا شدن با همدیگر و گرم حرف زدند شدیم که یکی از بچه ها از من پرسید: «شغلت چیه؟»

گفتم: «عکاس و دوچرخه سوار و به وقایعی، معلم.» بچه ها که همه دانش آموز دوره متوسطه اول بودند، شروع کردند به شوخی و خنده و همزمان شغل های مورد علاقه شان را می گفتند.

در این بین یکی از بچه ها خیلی غیر منتظره گفت: «من می خوام یک قاقاچی بزرگ بشم!» تعجب کردم و پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «درس بخونم که چی بشه؟ مدرسه به درد نمی خوره. با مدرسه رفتن نمی شه پولدار شد. نمی شه رفت تهران زندگی کرد. نمی شه تلویزیون خرید.

نمی شه ماشین خرید. نمی شه ازدواج کرد.» همان موقع به روستا رسیدیم و روبه روی مدرسه ایستادیم. بچه ها پیاده شدند و دست تکان دادند و رفتند.

من ماندم و سؤال بزرگ که چرا دغدغه و آرزوی یک کودک به چنین چیزی تبدیل شده؟!

«می خواهی در آینده چه کاره شوی؟» این سؤال ای تکراری و کلیشه ای است که شاید خیلی از ما در اولین برخورد با یک دانش آموز یا کودک می پرسیم. جواب ها معمولاً از چند کلمه فراتر نمی رود: معلم، دکتر، پلیس و شاید خلبان.

ولی یک روز در یکی از سفرهایم به مناطق دورافتاده، جواب متفاوتی شنیدم که اول شوکه شدم و بعد ناراحت و بعدتر من را به فکر وادار کرد. ماجرا از این قرار بود که با یکی از خبرین مدرسه ساز، با یک وایت قدیمی برای سرکشی مدارس کبری به روستاهای دورافتاده می رفتیم. در مسیر جمعیت ۱۵ نفره پسر بچه های یک روستا را دیدیم که پیاده به سمت مدرسه روستای بعدی می رفتند چون در روستای خودشان مدرسه متوسطه نداشتند.

ماشین را نگه داشتیم و همگی پشت وایت سوار شدند و من هم از سر کنجکاو و علاقه ارتباط با بچه ها به آنها پیوستم و پشت وایت نشستیم.

تماشاخانه



ننه سرما در نوروز

بچه ای از عمو نوروز می خواهد که ننه سرما را بیدار کند و در این بین حاجی فیروز به کمک بچه ها این کار را انجام می دهد و در پی آن اتفاقاتی رخ می دهد. این داستان نمایش «ننه سرما در نوروز» است که از اسفندماه امسال در مرکز تولید تئاتر عروسکی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان روی صحنه می رود. در نمایش «ننه سرما در نوروز» موضوعات نوروز به شکل ساده ای برای بچه ها تعریف می شود تا آنها با آیین های نوروز آشنا شوند. جواد انصافی، کارگردان این تئاتر که خودش نقش حاجی فیروز را بازی می کند، می گوید: «اگر بچه ها این سوزهای اصیل ایرانی را بشناسند، علاقه مند به شناختن تاریخمان می شوند.» در این نمایش ۱۰ بازیگر به همراه ۳ نوازنده حضور دارند.



کتابخانه



ماسک کاغذی

امید، همکلاسی پویان عادت زشتی دارد که دوستانش را با اسم های نامناسب صدا می زند و برای هر کدامشان شعرهایی مسخره می سازد که زنگ های تفریح همه بچه های کلاس با هم بخوانند و بخندند. پویان از اینکه امید برایش شعر ساخته و او را «موشان» صدا می زند و مسخره می کند خیلی ناراحت است اما کاری از دستش برنمی آید جز اینکه هر وقت عصبانی می شود پایش را بکوبد زمین و داد بکشد یا بزند زیر گریه. امید باز هم برای او می خواند: «موشان موشان موشان کله اش خورده به کوشان»

بچه های دیگر هم با عصبانی می شوند یا به تلافی کار امید بقیه را مسخره می کنند به جز سهیل که وقتی امید برایش شعر می سازد و بچه ها مسخره اش می کنند، فکر تازه ای به سرش می زند، از همان فکرهای بکری که بقیه بچه ها افسوس می خورند چرا تا الان به فکر خودشان نرسیده. این خلاصه ای است از کتاب «ماسک کاغذی» که جلد چهارم از مجموع داستان های پویان است که به موضوع مقابله با مسخره شدن می پردازد. مجموعه داستان های پویان برای گروه سنی ۸ تا ۱۲ ساله نوشته شده و به قصه های پویان، پسری هشت ساله می پردازد. نویسنده کتاب «بدری مشهدی» است و «محبوبه بزدانی» تصویرگری اش را انجام داده و انتشارات فنی ایران هم آن را به چاپ رسانده است.



معرفی فیلم



مریم و میتیل

مریم دختری شش ساله است که خانواده اش را در جنگ از دست داده و در پرورشگاه زندگی می کند. روبه روی پرورشگاه خانواده ای زندگی می کنند که به نازکی دختر کوچک شان را از دست داده اند و مادر خانواده به خاطر همین مسأله خیلی ناراحت است.

مریم در نمایشی بازی کرده که بازیگر نقش فرشته مهربان در آن، خیلی شبیه خانم همسایه است. به خاطر همین هم مریم علاقه زیادی به زن همسایه دارد که اتفاقاً اسم او هم فرشته است. مریم آرزو دارد فرشته مادرش باشد، اما اتفاقاتی در این میان می افتد.

فیلم «مریم و میتیل» که خلاصه داستان آن را خواندید، یک فیلم قدیمی است که ۲۷ سال پیش ساخته شده و از جمله فیلم های کودک و نوجوان است. این فیلم که کارگردانی آن را فتحعلی اویسی انجام داده، درباره موضوع فرزندخواندگی است و شما می توانید آن را تماشا کنید و لذت ببرید. دختر کوچولویی که نقش مریم را در فیلم بازی کرده، بازی خوبی دارد و البته حالا دیگر یک دختر کوچک نیست.

